www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

تحریکات تفرقه‌افکنانۀ کشیشان و پیامدهای ناگوار آن درکشور

پس ازدرگذشت بهرام گور پسرش **یزدگرد دوم** بدون دردسر به پادشاهی نشست. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاست مُتَّبَع در زمان بهرام گور پیروی کرد. سیاست تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی بعنوان مقتدرترین شخصیت کشور در دربار ساسانی ماندگار شد. او درزمان بهرام سه فرزندش را در سه منصب کلیدی کشور گماشت و این سه تن بعنوان مجریان ارادۀ او در این مناصب عمل میکردند. یک پسرش بنام **زروان‌داد** رئیس امور مذهبی و متولی امور آتشکده‌های کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش **ماه‌گشنسپ** رئیس کل دیوان کشاورزی (واستریوشانسالار) بود؛ و پسر سومش **کاردار** فرمانده کل نیروهای مسلح (ارتشتاران‌سالار) بود.[۱] جمع آمدن مناصب کلیدی کشور دردست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر جریان امور کشور تسلط کامل داشت؛ و چون شخصیتی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت فلاح و بهبود کشور عمل میکرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بلکه برحسته‌ترین دین‌شناسان و متکلم نیز به شمار میرفت، و همچون اسلاف بزرگش طرفدار آزادی دینی بود و عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و نژادها و ادیان و عقائد گوناگون را دردامن خویش گرفته و دولت ایران همچون پدری مهربان برسر همۀ اینها چتر گسترده است و همه باید در امنیت و آرامش به زندگی ادامه دهند. یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور بخصوص در اصفهان و بابل اقامت داشتند و از همه‌گونه آزادی دینی برخوردار بودند. آرامیهای میانرودان با آزادی کامل عقائد دینیشان را حفظ کردند و آهسته آهسته به آن تحول بخشیدند تا به مسیحیت رسیدند و در مسیحیت نیز آزاد بودند که حتی دست به تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند. شاهنشاهان ایران به حدی نسبت به دینهای جماعات انسانی گذشتکار بودند که حتی وقتی در جنگهای شام جنگندگان

۱- طبری، ۱ / ۴۱۲ .

رومی را به اسارت میگرفتند و به درون ایران منتقل کرده اسکان میدادند، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن عقائد دینی اینها برنمیآمدند، و اجازه میدادند که این اسیران برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند، و حتی به هزینهٔ دولت برای این اسیرشدگان کلیسا ساخته میشد. حتی آن دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و در آینده که ایرانی شدند نیز همچنان مسیحی ماندند. اینکه در داستان مرگ یزدگرد سوم در شاهنامه و متون تاریخی میخوانیم که یک کشیش مسیحی جسد یزدگرد سوم را از رودخانه گرفت و با احترام دفن کرد، میتواند درست باشد؛ زیرا درآنزمان مسیحیان سریانی که اسیران دوره‌های قبل بوده‌اند در مرو و هرات زندگی میکردند. ما حتی از یک کشیش صاحب‌آوازهٔ آرامی‌نژاد به نام گابریل در عهد بلاش ساسانی در هرات اطلاع داریم که در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ میکرده است.[۱]

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و دراثر فشارهای شدید مبلغان مسیحی با آئین مهرپرستی ارمنستان به شدت مبارزه شد و مردم را به زور به آئین مسیح درآوردند، مهرنرسی به جای آنکه برای مقابله با این اوضاع به زور متوسل شود کوشید که از راه جدل و اقناعْ بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مَزدایَسنا را برای آنها بازگوید و ضمن مقایسهٔ دوآئین برتری دین مزدایَسنی را به اثبات برساند و به آنها پیشنهاد کند که اگر میخواهند مهرپرستی را رها کنند بهتر است که دین مزدایسنا را برگزینند. این در زمانی بود که ارمنستان بطور مستقیم توسط دربار ایران اداره میشد و آن وضع نیمه‌استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز از میان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوب دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهرنرسی که مردی آزاداندیش و بی‌تعصب بود، بجای توسل به زور شیوهٔ استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به ارمنی‌ها بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ میکنند به دردِ زندگی نمیخورَد. کریستنسن به نقل از مصادر تاریخی مینویسد که مهرنرسی به بزرگان مسیحی‌شدهٔ ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مزدایَسنی را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مَزدایَسنا را با دینی که سریانیها تبلیغ میکنند مقایسه کنند؛ و اگر نمیخواهند برآئین مهرپرستی بمانند برایشان بهتر است که دین مَزدایَسنا را برگزینند که دین زندگی است. مهرنرسی در نامه‌ئی به همراه این جزوه به بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

ما اصول دیانت خود را که متکی برحقیقت و مبتنی براساس و قواعد مستحکم و متین است نوشته برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و

۱- کریستنسن، ۴۵۱ .

برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر درآن دیانت که همه میدانیم باطل و بیفایده است باقی نمانید.[۱]

ولی کشیشان متعصب مسیحی به این نامهٔ سراسر مهر و عطوفت دربار ایران چنین پاسخ دادند:

حقیقت آنست که ما وقتی که درکاخ تو بودیم مغان را که قانونگذاران شما به شمار میروند و درآنجا حضور داشتند مورد استهزاء وتحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌هایتان را بخوانیم وگفتاری را بشنویم که ابدا قابل توجه و شایستهٔ تفکر ما نتواند بود، همان خواهیم کرد که درآنجا دیدید. از اینرو محض حفظ احترامتان نوشته‌تان را که موجب استهزاء میشد نگشودیم و دستخطتان را نخواندیم. زیرا دینی که میدانیم تحقیقا باطل است و بیش از نتیجهٔ اوهام چند مردِ ابله نیست و تفصیل آنرا علمای مُزَوّر شما شرح داده و به ما رسانده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آنرا شایستهٔ استماع و قرائت نمیدانیم. مطالعهٔ قواعد شریعتِ شما موجب خندهٔ ما میشود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروانِ آن شریعتِ گمراه‌کننده بنظر ما درخورِ استهزاء هستند. ازاین رو شایسته نمی‌بینیم که آنگونه که دستور داده‌اید قواعد شریعت خودمان را برای شما نوشته بفرستیم. زیرا که شریعت ناپاک شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته‌ایم. بهتر آنست که آنرا در معرض استهزاء قرار ندهید، و بحکم حکمت والائی که ادعای داشتننش را میکنید، حق این بود که قبلا این نکته را در نظر میگرفتید و تیر استهزای ما را به جانب خودتان روان نمیکردید. چگونه ممکن است که ما قواعد دین مقدس و آسمانی خویش را بر جاهلانی چون شما عرضه بداریم و آنرا در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟[۲]

با حالی که کشیشان ارمنستان به دین ایرانی چنین اهانت میکردند و چنین وقیحانه به بزرگان ایران پاسخ میدادند و بزرگان ایران را به استهزاء میگرفتند و به آنها القابی همچون ابله و سفیه میدادند و مؤبدان ایرانی را مزور میخواندند، مهرنرسی کوشید که با استدلالهای منطقی به مردم ارمنستان بفهماند که دین مسیحیت اساس و پایهٔ درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او درجزوهٔ دیگری ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مزدایَسنی، آئین مسیحیت را نقد کرده چنین نوشت:

خطای عقیدهٔ مسیحیان درآن است که می‌پندارند خیر و شر هردو از یک فاعل ناشی شده است؛ و می‌پندارند که خدا انتقامجو است و بخاطر سرشاخه‌ئی که ازدرختی بریده شده بود (خوردن میوهٔ ممنوعه توسط آدم) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به تحمل درد و

۱- کریستنسن، ۳۸۵ به نقل از لانگوا.

۲- کریستنسن، ۳۸۶، به نقل از لانگوا.

رنج کرد؛ حال آنکه چنین حس انتقامجوئی حتی برای انسانها نیز مذموم است و نباید وجود داشته باشد، تا چه رسد به آنکه آنرا به ذات آفریدگار پاک نسبت دهند. خطای دیگر در عقائد مسیحیان آنست که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده بر زمین فرود آمد و از رحِم دوشیزه‌ئی به نام مریم که شوهرش یوسف نام بود متولد شد؛ حال آنکه مسیح در حقیقت فرزند نامشروع مردی به نام فنتور بود. علمای دین مسیحی میگویند که خوردن گوشت را مباح میدانند ولی خودشان از خوردن آن امتناع میورزند. دیگر آنکه میگویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمی‌گیرند. دیگر اینکه اینها از طرفی پیداکردن اطفال را عیبی میشمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به شمار میآورند. اینها که ستایندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات (مبلغان فرهنگ شهادت) هستند فقر و تهیدستی را تبلیغ میکنند، و کار کردن و جمع‌آوری مال را گناهی عظیم میپندارند و تهیدستی را می‌ستایند و سختی‌کشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ میتابند و به افتخارات بشری بهائی نمیدهند.[۱]

هرچند که ناقلان مطالب این جزوه که کریستنسن نوشته‌اشان را نقل کرده خودشان مسیحیان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همهٔ مطالب جزوه را حتی به اختصار هم ننوشته وهرجا لازم دیده آنرا تحریف هم کرده‌اند، ولی از همین مختصری که در اینجا آمده پیدا است که مهرنرسی یک مقایسهٔ کاملی از دودین مسیحیت ومَزدایَسنا به عمل آورده، برروی نقاط اختلاف اصلی این دودین انگشت نهاده،اشاره کرده بوده که دین مَزدایَسنا دین دنیاسازی است که درآن کشاورزی و کارکردن و خانه ساختن و زیبا کردن جهان و زندگی تشویق شده است، در حالیکه مبلغان مسیحیت میخواهند با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزی، جهان خدا را به ویرانی بکشانند و مردم را به فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده به انسان داده است تا آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بیکران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم سازد. همینقدر که آنها نقل کرده‌اند نمونهٔ مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشی مهرنرسی را میرساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدل کلامی برای اثبات حقانیت آئین رسمی کشور از طرف مردی انجام گرفته که همهٔ ابزار سرکوب را در اختیار داشته و میتوانسته است به راحتی معتقدان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش عقائد مخالف شود، پی می‌برد که تعالیم زرتشت تاچه حد انسانساز بوده و چه انسانهای بزرگمنش

۱- کریستنسن، ۳۸۷- ۳۸۸، زیر نویس.

وآزاداندیشی از بطن این آئین سر برمیآورده‌اند.

طبق قانون دوران اخیر ساسانی که دوران انتشار آئین مسیحیت در زیر پرچم دولت دشمن (رومیان) بود، تغییر دین (ارتداد) به مثابهٔ تغییر وفاداری سیاسی تلقی میشد و سخت‌ترین مجازاتها را داشت. ولی در نوشته‌های مبلغان متعصب مسیحیِ آنزمان با وجود همهٔ احساسات ضد زرتشتی و ضد ایرانی که در آنها به چشم میخورَد، اشارات اندکی به کیفر عناصر متنفذ مسیحی‌شدهٔ ایران دیده میشود. هرجا هم سخن از آزار مسیحیان به میان آمده، از نوشته‌های آنها به خوبی برمیآید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته و نه دینی؛ و معلوم است که وابستگی بیش از حدِ مسیحی‌شدگان ایران به همکیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانهٔ کشیشانشان که درمواردی حالت جاسوسی برای دولت روم و تبلیغ برای زمینه‌سازی درجهت پیوستن مسیحی‌شدگان به سلطهٔ رومیان بوده، کیفرهای مختلف را به دنبال میآورده است. با وجودی که در این دوران دربار ایران با پیروی از سیاست همیشگیِ تسامحِ دینی، دربرابر مسیحی شدنِ آرامی‌های عراق و خوزی‌های خوزستان اغماض میکرد،[1] و حتی یزدگرد اول فرمانی دائر برحق مسیحیان ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیری حکمروایان محلی از فعالیتهای دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با اینحال البته از مسیحی شدن شخصیتهای کشوری و لشکریِ ایرانی- و نه آرامیها و خوزی‌ها- جلوگیری میشد؛ چنانکه مثلا یک شخصیتِ ایرانی خوزستان موسوم به آذرفربغ- که گویا پسرش بیمار بود وکشیشی شیاد و متعصب به او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت- به دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به همراه قبالهٔ ملکیت در اختیار کشیش قرار داد، وکشیش بر روی آن زمین کلیسا ساخت. به زودی وعدهٔ بی‌اساس و پایهٔ کشیش دروغ ازآب درآمد، و آذرفربغ به دین سابقش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به او برگرداند. اما کشیش سند مالکیت زمین را برداشته ازکشور گریخته به شام رفت. آذرفربغ نیز آن کلیسا را به آتشکده تبدیل کرد. یک دهکان نودین به نام نرسی که به همینسان فریب تبلیغات کشیشان را خورده بود، جمعی از خوزی‌های مسیحی‌شده را به دور خود گرد آورده آن خانه را متصرف شد وآتش آنرا کشت و مجددا به کلیسا مبدل ساخته درش را بر روی مسیحیان گشود تا درآن نماز بگزارند. مؤبد روستا نرسی را گرفته به پایتخت فرستاد. اورا گرفته محاکمه کردند و از او خواستند که مسیحیت را رها کرده به دین ایرانی برگردد. و چون حاضر نشد که به آئین مَزدایَسنا

۱- خوزی‌ها که قوم کهنِ عیلامی بودند، ده قرن بود در درون قلمرو شاهنشاهی میزیستند و چتر حمایت دولت ایران را برسر داشتند. آنها دین کهن خوشان را به اشکال مختلف حفظ کرده بودند. بخشهائی ازآنها مانوی شده بودند و پس از سرکوب مانویان در ایران ایران، و همراه با شدت گرفتن فعالیتهای کشیشان مسیحی در خاورمیانه به آئین مسیح روی آوردند. تا قرن ششم میلادی دین مسیح دین مسلط خوزی‌ها بود، و اندکی هم دین مانوی را حفظ کردند.

برگردد به زندان افتاد و پس ازمدتی (احتمالا پس از یکسال که طبق حکم فقهی میبایست زنده بماند و فرصت کافی برای توبه کردن داشته باشد)، پافشاریش بر ماندن بر دین مسیحیت محرز گردید و به جرم «ارتداد» اعدام شد.[1] او به این سبب محکوم به اعدام شد که ازکای یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به رومیانِ دشمن کاملا مشهود بود و پس از احساس خطر به رومیان پناه برده بود. او محکوم به اعدام شد زیرا که عملا نشان داده بود که هواخواه و حامیِ وابستگاه به رومیان است. با این حال دولت ایران به خوزی‌های مسیحی‌شده هیچ فشاری وارد نیاورد و حتی از گسترش مسیحیت در میان بقایای خوزی‌ها که هنوز دین کهن قومی خودشان را داشتند جلوگیری نکرد.

آزادی فعالیت تبلیغی رهبران مسیحیت در ایران سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به آن دین بپیوندند. کشیشان ساده‌اندیش مسیحی که خیال میکردند علائم آخرزمان و فراگیر شدن دین مسیح نزدیک است و باید هرچه زودتر دست به‌کار شوند تا مسیحیتْ عالمگیر شود و «مسیحِ غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل داده جهان را پر از عدل و داد کند»، در سال ٤٤٩ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند.

انسان هرقدر ساده اندیشتر باشد بیشتر پابند عقائد موروثی یا اکتسابی خویش میشود؛ وهرچند بیشتر پابند این عقیده گردد بیشتر تعصب نشان میدهد؛ و هر قدر متعصبتر باشد بیشتر به حقانیت عقائد خویش و بطلان عقائد دیگران یقین حاصل میکند؛ و در اینجا است که این خطر پدید میآید که پیروان یک دین به تلاش نابودسازی عقائد دیگران بیفتند، و خونریزیها و ناامنیها و فسادها وجنایتهای بزرگی درراه تحمیل یک عقیدۀ دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی درتاریخ عموما ازدوران بابلی وآشوری تا کنون ازاینندسته ادیان مهاجم بوده‌اند که هیچ دین دیگری را جز دینِ خودشان تحمل نمیکرده‌اند و در هرشرائطی درصدد اجبار جماعات انسانی به تغییر دین برمی‌آمده‌اند. این است که «جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن به دین مورد نظر جهادگران رکن اساسی همۀ ادیان سامی در هر زمان بوده است، و پیروان هرکدام از ادیان سامی ازخدای خودشان فرمان داشته‌اند که هرچه خدا و دین درجهان وجود دارند را کنار بزنند تا او و دین او جای همه را بگیرد. یعنی هدف ازاین جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به تغییر دادن دینشان و درآمدن به دین جهادگران نبوده است. اساس این عقیده بی‌خبری ازجریان تمدن بشری، خودشیفتگی کودکانه، ساده‌اندیشی، و تَوَهُم‌گرائی است. پیروان این ادیان گمان میکردند آنچه خودشان دارند (آداب و رسوم و افکار خودشان) بهترین است، و آنچه دیگران دارند بدترین و درخور

۱- کریستنسن، ۳۷۱- ۳۷۲.

نابودی است و عملاً هم باید نابود گردد تا دین و سنتهای آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هرکدام از ادیانِ سامی به بندگانِ خودش که پیرو یک دین خاص بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند فرمان خدایشان را به اجرا درآورند. مسیحیان فرمان خدایشان را داشتند که بشریت را به آئین مسیح درآورند و همهٔ دینهای موجود را براندازند. خدای آنها که یکبار بصورت یک انسان با نام ایشوع مَشیَح (به عربی: عیسا مسیح) برزمین آمده و پس از تحمل درد و رنج اعدام بر صلیب به آسمان برگشته بود، به آنها وعده داده بود که هرگاه بخش اعظم مردم مسیحی شوند او باز ازآسمان نزول خواهد کرد و سلطنت زمینی تشکیل خواهد داد و کسانی را که درراه او جهاد کرده‌اند به بهترین خوشبختی خواهد رساند، دشمنانِ آنها را به‌کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها وآبادیهای دشمنان را به بندگانش خواهد بخشید. نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به این وعده باجان و دل جهاد میکردند و حتم داشتند که این وعدهٔ آسمانی حتما تحقق خواهد یافت و مسیح به همان زودیها ظهور خواهد کرد و سلطنتهای موجود را برخواهد انداخت وخودش تشکیل سلطنت خواهد داد.

جهاد مسیحیان در ارمنستان در مدت کوتاهی بصورت یک شورش عظیم درآمد و حالت بسیار خشونت‌آمیز به خود گرفت؛ خونهای بسیار کسان که حاضر نمیشدند تغییر دین دهند و مسیحی شوند بر زمین ریخته شد، خانه‌های زیادی به آتش کشیده شد و ویران گشت، و شماری از رجال و شخصیتهای ارمنی که در برابر حکم جهاد کشیشان ایستادند دستگیر شدند و زیر شکنجه‌های شدید و رعب‌انگیز قرار داده شدند، ازجمله آنکه زنده زنده پوست ازتنشان برکشیده میشد و درمیان پوستشان به دار آویخته میشدند. در اثر این رفتارها ارعابْ سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف ساختن جنایتهای جهادگران دست به اقدام جدی بزند. جهادگران مسیحی نه تنها شعار ضدایرانی را برافراشته بودند بلکه عملاً خواستار پیوستن به دولت روم بودند. وابستگی مسیحیان به دولت روم تا جائی بود که برخی از شخصیتهای آنها برای دولت روم جاسوسی میکردند؛ چنانکه پیش ازآن هم (در زمان شاپور دوم) یک عراقی به نام عبدِ ایشوع (بندهٔ عیسا) که در دولت ایران مقام برجسته‌ئی داشت رسما متهم به جاسوسی برای دربار روم گردید و محاکمه و مجازات شد.[1]

جنایتهائی که کشیشان برای مرعوب ساختن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چونکه جهاد به اوج رسید و بنظر کشیشان میآمد که با توفیق خدائی همراه است، رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و جهاد حالت ضد ایرانی به خود گرفت و به یک شورش سیاسی تبدیل شد. **وزگ سیونیکی** فرمانده نیروی نظامی

۱- کریستنس، ۴۱۸- ۴۱۹ .

ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دستگیر شد و مجبور به ترک آئین و پذیرش مسیحیت گردید. بسیاری دیگر از رجال ارمنی به سرنوشت او دچار آمدند. شمار بسیاری از رجال دینی وکشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطهٔ سیاسی دادند، مهرابه‌ها (معابد میترا) را به کلیسا مبدل کردند؛ آتشهای آتشکده‌ها را خاموش ساختند، و غیرمسیحیان ارمنی را با شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها روبرو ساختند تا تغییر دین دهند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم درنواحی شرقی فلات ایران درگیر فرونشاندنِ شورش هپتال‌ها بود. ارمنیهای مسیحی‌شده امیدوار بودند که همینکه قیام کنند دولت روم به یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به یک جنگ دینی تمام‌عیار تبدیل شده بود دوسال ادامه یافت. ازبخت بلند ایران درآن گیرودار قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به مرزهای شمالی امپراطوری شد و نتوانست به استمداد شورشیان پاسخ مساعد دهد. اعلان جهاد رهبران مسیحی برضد ایران چنان در مسیحیان عراق مؤثر افتاد که بیم آن میرفت که در عراق نیز شورش مسیحی برپا شود. این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و بنظر میرسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در وقت مقابله با هپتال‌ها در ارتش پدیدار شده بود، و یزدگرد را مجبور کرده بود که سربازان مسیحی سپاه را که ظاهرا عراقی و خوزستانی بودند مرخص کند.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آنزمان بعنوان یک سرزمین حائل در میان ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از پادشاهی ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سر ارمنستان ملاطیه در آسیای صغیر بود و سر دیگرش به نزدیکی اورُمَیَّه میرسید. این کشور برفراز میانرودان خفته بود و راه حملهٔ رومیان به ایران از درون آسیای صغیر از روی ارمنستان میگذشت. هرگونه دولتی که در ارمنستان تشکیل میشد اگر زیر سیطرهٔ ایران نمیبود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان درمیآمد و برای ایران خطرآفرین میشد. اگر ارمنستان تحت سلطهٔ رومیان قرار میگرفت آنوقت دشمن ازشمال و غرب همچون دوسرِ گازانبر میانرودان را احاطه میکرد. ازاین گذشته راه ایران به تنها بندر ایرانی برکرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه درغرب گرجستان، از درون ارمنستان میگذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا میشد این بندر مهم و استراتژیک به دست رومیها می‌افتاد، وگرجستان نیز از دست میرفت. حفظ ارمنستان برای ایران دارای اهمیت حیاتی بود و دربار ایران انتخابی جز نگهداری ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود و قوم ایرانی که ذاتا به همهٔ ادیان جهان احترام مینهاد ضدیت دینی را نمیشناخت. در تمام دوران تاریخ، اقوام درون مرزهای ایران از آزادی کامل دینی

برخوردار بودند، و ایرانیان تنها قومی درجهان بودند که همهٔ عقائد را درکنار خودشان تحمل میکردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت بمثابهٔ اعلان پیوستن به دولت روم بود، و دولت ایران میبایست برای رویاروئی با این خطر دست به‌کاری میزد. بنظر میرسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهرنرسی زنده نبود، زیرا ازآن به بعد دیگر در رخدادها ذکری از او به میان نیامده است.

درسال ۴۵۱ یزدگرد دوم در رأس یک سپاه عازم ارمنستان شد. او به زودی شورش را سرکوب کرده رهبران شورش را که عموما کشیش بودند دستگیر ساخته با خود به پایتخت برد، و بعد از محاکمه دستور اعدام چند تن از آنها را که رهبران فتنه و فساد بودند صادرکرد. نتیجه‌ئی که شورش دینی متعصبان مسیحی به بارآورد آن بود که یزدگرد فرمانی مبنی بر ممنوعیت تغییر دین به مسیحیت صادر کرد، و استخدام مسیحی‌شدگان در ادارات دولتی ممنوع شد. در تاریخ ایران این نخستین باری بود که دولت ایران با پیروان ادیان غیر ایرانی چنین رفتاری میکرد، و عامل آن نیز فتنه‌های ارمنستان بود که به دست کشیشان متعصب مسیحی که توسط دولت روم تغذیه میشدند به راه افتاده بود.

فرمان یزدگرد دوم درمیان مغان با مقبولیت بسیار مواجه گردید، و پاکسازی مسیحیان از دستگاههای دولتی در میانرودان آغاز شد. دیگر در ایران شخصیت باتدبیری چون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرائط حساسی عاقلانه‌ترین راه را برگزیند تا بیگناهان مسیحی به صرف مسیحی بودن مورد آزار قرار نگیرند. بسیاری از رجال دین مسیحی در میانرودان بازداشت شده به زندان افتادند. بسیاری ازآنها که درزمان شورش ارمنستان با مسیحیهای بیگانه‌پرست همدمی کرده صدماتی به تأسیسات اقصادی وارد آورده بودند به‌کشتن رفتند و سرهایشان برسر راههای کاروانرو به دار آویخته شد. متأسفانه طی سالهای بعد از سرکوب شورش ارمنستان شمار زیادی از مسیحی‌شدگان میانرودان قربانی شدند و در نتیجه در میان پیروان دو دین مسیحی و زرتشتی شکاف عمیقی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز رهبران خشکمغز و متعصب مسیحی بودند که ضدیت دینی را بشکل ضدیت با ایران درآورده بودند و خیال میکردند که با همه‌گیر ساختن مسیحیت میتوانند یک دولت دینی تشکیل دهند و پس ازآن مسیح به زودی ظهور خواهد کرد و زمام آن دولت را به دست خواهد گرفت.

مسیحیت یک دین سامی بود که در یک محیط صد درصد سامی (ناصره در سرزمین یهودا) پا به عرصهٔ ظهور نهاده بود. مسیح خودش از یک خانوادهٔ روحانی یهودی بود، و رسولانی که پس از او آئین ویرا تبلیغ کردند عموما از همین قوم یهود بودند. پیروان مسیح نیز درکشورهای شام و فلسطین و میانرودان عموما از سامیها و همنژادان سریانی وآرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت بدان

سبب پر و بال گرفت که بخش عظیمی از جمعیت ارمنستان بخصوص در نواحی فرات شمالی را اقوام آشوری و سریانی تشکیل میدادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای قدرتمند در ارمنستان نیز همین وضع چندملیتی بود. شاید عموم مسیحیان عراق و خوزستان از اقوام سامی و خوزی بودند. حتی میتوان گفت که مسیحی‌شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بوده‌اند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان عموما نامهائی چون ماروتا، برصوما، اسحق، یَهب الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند،[1] که نشانگر آنست که عموما آرامی بودند.

همزمان با مشکلات ارمنستان، مسئلهٔ اصولی تازه‌ئی بنام **لاهوت** و **ناسوت** (روح و ماده) در محافل مسیحی شرق و غرب امپراطوری روم عَلَم شد که در مدت کوتاهی کلیساهای شرق و غرب را دوشقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو طرز تفکر برپا گردید. با اوجگیری منازعات طرفداران این دوطرز تفکر مذهبی بسیاری از کشیشان دوطرفْ یکدیگر را تکفیر کردند، و شماری از کشیشان ازاین یا آن طرف در شهرهای مسیحی به دست یکدیگر به دار آویخته شدند و جماعات مسیحی عملا به دوفرقهٔ متخاصم تقسیم شدند. اساس این مسئله تلاشی بود برای اثبات خدائی عیسا که به دوگونه مطرح میشد، و ریشهٔ هردو در عقائد بت‌پرستی کهن اقوام سامی و رومی بود که خدایانشان عموما انسانگونه بودند. این اقوام پس ازآنکه مسیحی شدند عیسا را به جای خدایان کهن گذاشتند و معتقد شدند که عیسا مسیح خدای آسمانی بوده که برای خدائی کردن بر روی زمین به رَحِم مریم وارد شده در کالبد انسانی حلول کرده از راه فرج مریم به جهان آمده بوده است. این عقیده‌ئی بود که از زمان فرعونان مصر و شاهان سومر و بابل در خاورمیانه رواج داشت، و چنانکه درجای خود دیدیم بعدها شاهان مقدونی (سلوکی‌ها و بطلمی‌ها) نیز همین عقیده را ابراز داشتند و تصریح کردند که دراثر آمیزش جنسی خدای آسمانی با مادرشان دررحم مادرشان پدید آمده‌اند و خدازاده‌اند و حق دارند که خدائی کنند.

عیسا در نزد مسیحی‌شدگان رومی و همچنین نزد بسیاری از مصری‌ها و آرامیها نسخهٔ دومی بود از همان شاهانِ خدازادهٔ باستانی؛ یعنی اینکه خدا از آسمان فرود آمده روح خودش را در رحم مریم نهاده بود و ازآن روحْ عیسا در رحم مریم پدیدار شده بود؛ و چونکه پدر عیسا خدای آسمانی بود، او خدازاده و خدا بود و میبایست که سلطنت جهان به او واگذار میشد. همان تثلیثِ کهنی که در مصر و شام برای شاهانِ باستانی اعمال میشد اینک برای عیسا ترویج یافت، و او برای مسیحیان شخصیتی شد که هم خدازاده بود وهم خدا و هم شاه.

١-اینها همه‌شان کشیشان شهرهای میانرودان (عراق) بودند و درمناطق مختلف عراق وخوزستان اسکان داشتند.

پس از قبول این مسئله، موضوعی که برای مسیحی‌شدگان مطرح بود آنکه آیا مریم مادر عیسا نیز خدا بوده یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدس ویژه؟. و آیا بدن مادی عیسا هم خدا بوده یا اینکه ذات عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟. اگر هم بدن مادیش خدا بوده و هم ذاتش، پس او با بدنش به آسمان صعود کرده و اکنون با همان جسم مادی درآسمان زندگی میکند؛ و چون وقت نزولش فرارسد به همان شکل و هیئتی نازل خواهد شد که در روز صعودش به آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده مثل هر بشر دیگری مرده است، وآنکه زنده و در آسمان است ذات عیسا است نه بدن خاکی او. گروهی میگفتند که عیسا با بدن خاکیش به آسمان رفته و اکنون درآسمان خدائی میکند؛ عدهٔ دیگری میگفتند که ذات عیسا به آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آنکه خدا است ذات عیسا است نه جسم او. یعنی جنگ اصلی کشیشان برسر این بود که عده‌ئی میگفتند که شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدائی میکند همان بدن خاکی عیسا است؛ و عدهٔ دیگری میگفتند که جسم خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده و بدنش درآسمان نیست و روحش در آسمان است و خدائی میکند.

این مسئله اساسا بدان علت مطرح شده بود که بخشی از کشیشان معتقد بودند اینک که وقت ظهور مسیح فرا رسیده است و او به زودی ظهور خواهد کرد، آیا همان بدن عیسا که قبلا در میان مردم بوده است ظهور خواهد کرد یا روح او به بدن دیگری وارد خواهد شد و دوباره متولد خواهد گردید تا برجهان سلطنت کند. در اینجا بود که یک بخش ازکشیشان میگفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به زودی برخواهد گشت. عدهٔ دیگری میگفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و در آسمانها است و به زودی مثل دفعهٔ قبلی متولد خواهد شد. به بیان فلسفی، عده‌ئی از اصولیون مسیحی معتقد به وحدت لاهوت و ناسوت در شخص مسیح بودند. عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوتِ مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتی او است. دستهٔ اول که اساس افکار خویش را ازعقائد کهن یونانی و رومی گرفته بودند میگفتند که مسیح یک خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده و دوباره به آسمان برگشته است؛ از اینرو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدائی جستجو کرد. نتیجهٔ این نظریه سه خدائی بودن جهان (نظریهٔ اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها میزیست و «ایل» نام داشت؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود درکجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه میدانستند مرده است عقیده برآن بود که در میان مردم زندگی میکند و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به مسیحیان حاضر میگردد. دستهٔ دوم میگفتند تن خاکی عیسا یک ذات بشری است که در رحم مریم به وجود آمده، ولی روح خدائی که درتنش دمیده شده اورا خدائی بخشیده است؛ پس باید اورا فرزند خدا

نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا. بنا بر این عقیده خدای حقیقی ایل بود، و عیسا تجلی ذات او برزمین، و مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمیشد اورا خدا لقب داد. این عقیده را اولین بار یک کشیش مصری الأصل کنستانتینائی (قسطنطنیه‌ئی) موسوم به **نَسطوریوس** (متوفی ۴۳۱) مطرح کرده بود. نسطوریوس به اتهام اینکه به خدائی جسم مسیح عقیده نداشت بحکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد و دربار بیزانت حکم تبعید او از سرزمینهای امپراطوری را صادرکرد، و او به ایران هجرت کرد و اجازه یافت که در خوزستان (در گندیشاپور) نشیمن بگیرد. از آن پس پیروان عقائد نسطور همواره مورد سرکوب واقع میشدند و به طور مرتب به ایران میگریختند. آزادی فعالیتهای دینی در ایران به این مهاجران امکان داد که درشهرهای حران و نصیبین و گندیشاپور مستقر شوند و به تبلیغ بپردازند. البته در دوران سرکوب مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارعاب و فشار مردم برای تغییردادن دینشان دست کمی از بقیهٔ کشیشان نداشتند.

در نهایت، طرفداران اصل تجزیهٔ لاهوت و ناسوت در محافل مسیحی داخل میانروادان بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبان مذهبی‌شان را قلع وقمع کردند و عملا راه خود را ازراه کلیسای غربی جدا ساختند. این امر سبب شد که مسیحیان ایران (پیروان مذهب نسطوری) به طور کلی با کلیسای رسمی امپراطوری قطع رابطه کنند وکلیسای نصیبین– در ایران– را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیهٔ بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنانکه **بابوای** رئیس کلیسای نصیبین که طرفدار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به وسیلهٔ طرفداران **برصوما** نسطوری دستگیر و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و بعد ازآنکه حکم کفرش را برصوما صادرکرد او را از سرانگشتانش آویختند و در زیر شکنجه‌های شدید به قتل رساندند.[۱]

نزاع طرفداران دو طرز تفکر اصولی تا زمان درگذشتِ یزدگرد دوم (سال ۴۵۷) درا‌وج خود بود. درآن سال رئیس نسطوری مدرسهٔ دینی **رها** درگذشت و مخالفان او مدرسه را اشغال کردند و پیروان عقیدهٔ اورا از مدرسه راندند و با این عمل نزاع مذهبی خونین رها و نصیبین تشدید شد.

نزاع اصولی مسیحیان و افشاگریهای کشیشانشان برضد یکدیگر و جنگهای خونینی که برای تصفیهٔ یکدیگر به راه افکندند، از یکطرف سبب شد که از آن پس کسی در ایران تحت تأثیر عقائد آنها قرار نگیرد و به اندیشهٔ تغییردادن دین خودش نیفتد؛ و ازطرف دیگر رابطهٔ مسیحیان سامی و آرامی ایران را با دولت روم برای همیشه قطع کرد، و مسیحیت را از حالت یک دین سیاسی بیرون

۱- کریستنسن، ۳۹۴.

آورد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به رعایای مسیحی کشور تجدید نظر کند و به دوران سرکوب دینی مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد مسیحیان دوباره در ادارات دولتی به‌کار گمارده شوند. اما حوادث ارمنستان و پیامدهای آن تمام محافل دینی کشور را برضد مسیحیان بسیج کرده بود، و مؤبدان را آرزومند براندازی کامل مسیحیان ساخته بود، و هر مسیحی به صرف مسیحی بودن به نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان به حساب می‌آمد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونتهای بیحد آنها در معامله با زرتشتیان و آئین مَزدایَسنا، برسر مسیحیان ایران آورده باعث تردید ایرانیان نسبت به وفاداری مسیحیان به دولت ایران شده بود.

فیروز ، و نکبت سیاسی کشور

یزدگرد دوم درسال ٤٥٧ درگذشت و پسرکهترش هرمز که ولیعهدش بود برجایش نشست. هرچند که او ازنظر سنتِ درباری میبایست پسر بزرگترش فیروز را ولیعهد میکرد ولی خصوصیاتی را در فرزند کهترش هرمز سراغ داشت که ترجیح داده بود سلطنت را به او واگذار کند. **هرمز سوم** همچون پدرش طرفدار سیاست مدارای دینی بود؛ ولی وقایعی که درسالهای اخیر توسط کشیشان در ایران بروز کرده بود مغان را به جهتگیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود و درنتیجه سیاست مداراگری هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود. بخشی از سپهداران نیز هوادار فیروز بودند که یزدگرد دوم ویرا شایستهٔ پادشاهی ایران ندانسته بود. فیروز که از حمایت دستگاه دینی کشور برخوردار بود با هرمز به رقابت برخاست و درصدد تصرف تخت و تاج برآمد. این امر یک جنگ خانگی را درسراسر کشور به راه انداخت. در میان درگیری دوبرادر مادرشان- بعنوان نایب سلطنت- زمام امور پایتخت را دردست داشت. هرمز در سال ٤٥٩ شکست یافته دستگیر شد و فیروز به سلطنت رسید. فیروز در اثر وساطت مادرش هرمز را بخشود و ازکشتن او خودداری ورزید.

درمیان آشفتگیهای ناشی ازدرگیریهای دوبرادر **هپتال‌ها** مجددا به مرو حمله بردند، و مرزهای شمال و شرق نیز مورد تجاوز قبائل ترک قرارگرفت که در یک خزش نوین بسوی ایران روان شده بودند: ترکانِ **کداری** درشمال گرگان به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبائل **سرگوری** بنای غارت و تخریب را گذاشتند. در این میان فتنه‌های دینی نیز که مجددا توسط مبلغان مسیحی برپا شده بود به اوج رسید و بسیاری از مسیحیان و حتی یهودیها قربانی این فتنه‌ها شدند. گویا در این سالها یهودیان تحریک‌شدهٔ اصفهان (مشخصا شهر یهودیه)،[1] دو تن از هیربدان را دستگیر کرده زنده زنده پوست برکنده بودند. به دنبال این حادثه فتنه‌ئی برپاشد که به سرکوب کوتاهمدت یهودیان درکشور منتهی شد. این نخستین بار در تاریخ شاهنشاهی بود که یهودان کشور قربانی فتنه‌های دینی میشدند،

۱- اصفهان از دیر باز و شاید از دوران ماد و هخامنشی، شامل دو بخش یهودی نشین و زرتشتی نشین بود. بخش یهودی نشین را «جهودستان» مینامیدند که بعدها عربها «یهودیه» کردند، و بخش زرتشتی نشین را «جی» مینامیدند.

بدون اینکه ایرانیان یا خود یهودیان در این فتنه‌ها دستی داشته باشند؛ بلکه عوامل اصلی آن مبلغان تعصبگرای مسیحی بودند که با یهودیان- بسبب آنکه آنانرا قاتلان عیسا میدانستند- دشمنی تاریخی داشتند و به عناوین گوناگون آزارشان میکردند و هرجا میتوانستند برای رضای خدایشان میکشتند.

تعصب دینی و سرکوب دینی در هرزمانی تحت هرعنوانی که بوده باشد تنها نتیجه‌ئی که به دنبال دارد تشتت جماعات درون کشور و تضعیف بنیۀ سیاسی و نظامی دولت خواهد بود. ایران همیشه مسکن پیروان ادیان و مذاهب گونا گون بوده است. هرگاه تسامح دینی برقرار بوده دولت به اوج قدرت و شکوه رسیده، وهرگاه ستیز دینی به راه افتاده دولت ناتوان شده است. در اوج شکوه شاهنشاهی هخامنشی پیروان ادیان و عقائد مختلف در زیر چتر حمایت دولت ایران در آرامش و امنیت کامل میزیستند و همه با ایرانیان برادر بودند. پس از آن نیز در هردوره‌ئی که آزادی عقائد دینی در ایران تأمین بوده اقشار ملت درکنار یکدیگر به سازندگی ادامه میداده‌اند و در یک وحدت همگانی در پشت سر شاهنشاه از آرامش و امنیت و تمامیت کشور حمایت میکرده‌اند. اختلاف عقیدتی و دینی همیشه بلای امنیت و آرامش ملت بوده است و در هر دوره‌ئی چنین اختلافاتی میتوانسته مشکلات متعددی را برای مردم کشور به وجود آورد. فقط کسانی خواهان اختلاف دینی بوده‌اند که خواهان حمایت منافع گروهی خودشان به بهای منافع ملی بوده‌اند. ریشۀ تعصب دینی تنگنظری و انحصارطلبی است، و تنگنظریها کشور را به دائره‌های کوچک و کم‌توانی تقسیم میکند که هرگروه از حوزه‌های عقیدتی در هرکدام از این دائره‌های کوچک به طور جداگانه به فعالیت میپردازند و این امر به انعدام وحدت ملی منجر میشود و ضعف کشور را به دنبال می‌آورد. کدام‌یک از ادیان درجهان هست که پیروانش خود را برحق و دیگران را برباطل نمی‌پندارند؟ کدام‌یک از ادیان در جهان هست که قبول داشته باشد که عقائد مختلف میتوانند به وحدت برسند؟ یک ملت با عقائد و ادیان و مذاهب متعدد میتواند بدون توجه به اختلافات عقیدتی موجود با دستیازی به عناصر قومی و ملیتی به وحدت برسد؛ ولی اگر قرار باشد که مسئلۀ تعدد ادیان و عقائد این ملت مطرح گردد و هرگروه عقیدتی درکشور به فکر این باشد که عقائد خودش را مسلط کند و دیگران را به پذیرش عقائد خودش وادارد، چیزی جز تفرقه و تشتت و مشکلات اجتماعی و تضعیف کشور به دنبال نمیآورد.

فیروز در میان مشکلات ناشی از اختلافات دینی درکشور به سلطنت نشست و تصمیم به مقابله با اقوام مهاجم و خزندۀ ترک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او سرگوریها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز شکست داده به درون بیابانهای شمالی گرگان راند. در آن هنگام هپتال‌ها تا حوالی طالقان و مرو رسیده بودند. فیروز در مقابله با هپتالها شکست یافت و مجبور به قبول صلح شد، و طی قرارداد صلح موافقت کرد که شهر طالقان در دست هپتال‌ها بماند. این قرارداد یک

غرامت جنگی سنگین بر دربار ایران تحمیل کرد و دولت ایران متقبل شد که آنرا در چند قسط و درخلال چند سال به هپتال‌ها بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت این غرامت فرزندش **قباد** را بعنوان گروگان به اخشونواز- شاه هپتال‌ها- بسپارد (سال ٤٨١). این خفتبارترین شکستی بود که درتاریخ ساسانی و حتی در خلال شش قرن اخیر بر شاه ایران وارد شده بود، و شاه که گرفتار تفرقهٔ ملی و دینی بود هیچ راهی جز تحمل آنرا نداشت. ما نمیدانیم چه عواملی در پیشروی اخشونواز در خراسان سهیم بود، اما حوادثی که بعدها- به ویژه در زمان قباد بروز کرد- کم و بیش ما را متوجه این مسئله میکند که قدرت‌گرفتن بیش ازحد حوزه‌های فقاهتی کشور- که ناشی ازسیاست انحصارگری دینی بود- چه بسا به اختلافات مذهبی آئین مزدایَسنی هم دامن زده باشد و سبب نارضایتی مردم نواحی شرقی ایران شده زمینهٔ شکست فیروز از اخشونواز را فراهم آورده باشد.

پس از شکست فیروز از اخشونواز، هرمز سوم پایتخت را گرفت و به سلطنت نشست؛ ولی اخشونواز که میدانست فیروز مرعوب و باجگزار او است و تا او پادشاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد به جنگ وی برخیزند، به فیروز کمک کرد تا مجددا به سلطنت دست یابد. فیروز در اواخر عمرش عملا دست‌نشاندهٔ اخشونواز بود، و این بلائی بود که تفرقه‌افکنی‌های روحانیت و اختلافات مذهبی و رقابتهای اقتدارگرایان برسر کشور آورده بود.

محافل نظامی ایران بعد از دوسه سال فیروز را مجددا به جنگ با اخشونواز تحریک کردند. نتیجهٔ جنگی که در سال ٤٨٤ درگرفت خفتبارتر از پیش بود. در اینسال سپاه ایران به دام نقشهٔ ماهرانهٔ اخشونواز گرفتار آمد، بخش اعظم سپاه فیروز نابود شد، فیروز کشته گردید و آن عده از افراد خاندان سلطنتی که همراه او بودند به اسارت رفتند. یکی از دختران فیروز را اخشونواز به حرم خویش برد. او ازاین دختر دارای دختری شد که در آینده به همسری قباد پسر فیروز درآورد. ابن قتیبه درباره به این جنگ مینویسد که فیروز در جنگ قبلی که شکست یافته بود طی قرارداد صلحی نقطهٔ مرزی کشور ایران و متصرفاتِ اخشونواز در تخارستان را تعیین کرده بود و درآنجا نشانه‌هائی نصب گردیده بود و او و اخشونواز سوگند خورده بودند که هیچگاه سپاهشان را به پشت این نشانه‌ها عبور ندهند. ولی فیروز وقتی میخواست از نقطه‌ئی ازاین نقاط عبور کند نشانهٔ سنگی را ازبرابر سپاهش حرکت داد و سپاه را درپشت آن نشانه به جلو برد. وقتی اخشونواز با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به یادش آورد و اورا توبیخ کرد. او همچنین قرارداد صلح پیشین را دربرابر لشکر ایرانیان بر فراز نیزه کرد وگفت که فیروز به قرارداد و سوگند بیوفائی کرده و پیمانِ خدائی را زیرپا نهاده است. سربازان سپاه فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است براو شوریدند و او

شکست یافت و کشته گردید.[۱]

با بازخوانی گزارش چنین شورشی در ارتش درمیانهٔ جنگ، و با توجه به موضوع اختلاف سپهداران دوخاندانِ کارن و مهران که رقیبِ سنتی یکدیگر بودند، میتوان تصور کرد که برکناری هرمز سوم و روی کارآمدنِ فیروز نتیجهٔ رقابت میان **شاپور** از خاندان مهران و **زرمهر** از خاندان کارن بوده که به شکست مهران و پیروزی کارن انجامیده بوده است. زرمهر سوخرا کارن- فرماندار وقت سیستان- با روی کار آمدنِ فیروز به نیرومندترین شخصیت کشور تبدیل شد، و نفوذش به حدی رسید که وقتی فیروز به جنگ اخشونواز رفت اورا در پایتخت به نیابت سلطنت نشاند.[۲] بی‌تردید شکست قبلی فیروز و شکست بعدی او که در اینجا منجر به قتلش شد، بی‌ارتباط با دسیسه‌ها و خیانتهای شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان درمیانهٔ جنگ نیز باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که منجر به شورش یا تن به فرار دادن بخشی از سپاه و درنتیجه شکستِ خفت‌بار و قتل فیروز گردید.

بعد ازکشته شدن فیروز برادرش **بلاش** به سلطنت نشست. در دوران چهارسالهٔ سلطنت بلاش نفوذ اخشونواز در ایران همچنان برجا ماند و اعضای خاندان سلطنتی همچنان در اسارت یا گروگان اخشونواز ماندند. ازوقائع دوران بلاش جز روایتهای افسانه‌مانندی که خبر از پیروزی زرمهر سوخرا کارن بر هپتال‌ها و بازگرداندن اسیران خاندان سلطنتی و دفاتر رسمی میدهد اطلاع چندانی در دست نیست. این روایتها نیز حقیقتی ندارد و بی‌تردید برای مصرف داخلی و تبلیغ برای زرمهر در همان زمان ساخته شده بوده؛ زیرا ما میدانیم که قباد و خواهرش همچنان در اسارت اخشونواز ماندند و حتما بقیهٔ اسیران نیز همچنان نزد اخشونواز به سر میبردند.

بلاش پادشاهی آزاداندیش و بی‌تعصب بود و به آبادانی کشور نیز علاقهٔ زیادی داشت؛ چنانکه بنا برنوشتهٔ طبری، شهر بلاش‌آباد در عراق در ناحیهٔ جنوبی تیسپون، که بعد ازفتح اسلامی ساباط نام گرفت، از ساخته‌های او بوده است.[۳] او کوشید که با درس گرفتن از نتایج اسفبار تعصبات و مداخلات روحانیت در امر سیاست کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوبهای دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی طی فرمانی شدیدا تأکید کرد که اگر درجائی ازکشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به شدت مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت وکسی حق ندارد سبب آوارگی دیگران شود.[٤] هدف بلاش ازاین فرمان شدید و غلیظ، که

۱- عیون الاخبار، ۱ / ۱۹۹- ۲۰۱.

۲- طبری، ۱ / ۴۱۵ .

۳- همان، ۴۱۸ .

۴- همان، ۴۱۸ .

اعلان آزادی عقیدتی مردم کشور به شمار میرفت، جلوگیری از زیاده‌رویهای مغان متعصب و وادار کردن فرمانروایان محلی به دفاع از مردم (حتما از نومسیحیان کشور) در مقابل فشارهای مذهبی مغان بود. یهودیان میانرودان نیز از این فرمان مستفید میشدند؛ زیرا که جماعات تبلیغگر مسیحی نسبت به یهودیان شدیدترین خصومتها را اعمال میکردند وگرچه کاری از دستشان ساخته نبود به چیزی کمتر از نابودسازی کامل آنها راضی نبودند. اما اقدامات اصلاح‌طلبانۀ بلاش مناسب میل محافل پرنفوذ کشور نبود و کشور را درآستانۀ جنگ داخلی قرار داد وکار را تا دخالت اخشونواز درامور سیاسی کشور پیش برد. درسال ٤٨٨ بلاش گرفتار یک کودتا شده توسط حامیش زرمهر سوخرا بازداشت و کور کرده شد، و بنا بر توافقی که میان **زرمهر** با اخشونواز حاصل شد قباد فرزند فیروز به پایتخت برگشت و به سلطنت نشانده شد.[1] پاداشی که زرمهر سوخرا از مخالفان بلاش دریافت کرد، هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آنکه دربارۀ او افسانه‌هائی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آنکه فیروز در جنگ با اخشونواز کشته شد و اهلبیت سلطنت به اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهرسوخرا با سپاه گرانی به جنگ اخشونواز برخاست و اورا مجبورکرد که **فیروزدخت** و دفاتر دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به غنیمت گرفته بود به ایران عودت دهد.[2] این افسانه گرچه بی‌پایه بود اما درکشور شایع شد و برای زرمهر محبوبیتی فوق‌العاده به دنبال آورد و سبب شد که او به عنوان قهرمان ملی از پشتیبانی گروههای زیادی از افسران کشور برخوردار شده قدرت چشمگیری به هم بزند و به تلاش تسلط بر ارادۀ قباد بیفتد و بکوشد که قدرت سیاسی را مثل عهد فیروز و بلاش در قبضۀ خود نگاه دارد.

۱- همان، ۴۱۵ .

۲- همان، ۴۱۵ .